

۷۱۸۸۰۵۸۶۱ شماره تلفن تهران
 ۲۸۸۱۱۱۱۱ شماره تلفن مشهد
 ۲۸۸۱۱۱۱۱ شماره تلفن تبریز
 ۲۸۸۱۱۱۱۱ شماره تلفن اصفهان
 ۲۸۸۱۱۱۱۱ شماره تلفن شیراز
 ۲۸۸۱۱۱۱۱ شماره تلفن اهواز
 ۲۸۸۱۱۱۱۱ شماره تلفن کرمان
 ۲۸۸۱۱۱۱۱ شماره تلفن یزد
 ۲۸۸۱۱۱۱۱ شماره تلفن خراسان
 ۲۸۸۱۱۱۱۱ شماره تلفن مازندران
 ۲۸۸۱۱۱۱۱ شماره تلفن گلستان
 ۲۸۸۱۱۱۱۱ شماره تلفن قزوین
 ۲۸۸۱۱۱۱۱ شماره تلفن البرز
 ۲۸۸۱۱۱۱۱ شماره تلفن تهران

هاینریش بل

عقاید یک دلک

ترجمه شریف لنکرانی

(1) Glown، راز انکلیب که پیرانگان جنگان اردوایی بکار
 می‌روند.
 (2) Antomime، راز انکلیب که پیرانگان جنگان اردوایی بکار
 می‌روند.
 (3) ...
 (4) ...
 (5) ...
 (6) ...
 (7) ...
 (8) ...
 (9) ...
 (10) ...

تقديم به
آنه ماری.

پيشگفتار مترجم

« عقايد يك دلقك » يك « من-روايت » است، و راوى يك دلقك^۱، يك بازىگر پانتوميم^۲.

دلقك - مانند دلقكهاى دربارهاى اجتماع فتودالى - مجازاست حقايق تلخ را با حرکات و كلمات قابل لمس کند و به زبان بياورد. صورتش سفيد کرده، بيحرکت، با چند خط سياه و چشمان خالى، تمام خصوصيات و شخصيتش را از دست مى دهد. دلقك

(۱) Clown، واژه انگليسى که در واژگان همگاني اروپايى بکار مى رود.

(۲) Pantomime، نمايش تئاترى باحرکت، وضع، حالت چهره، بدون سخن گفتن. سطح هنرى پانتوميم مى تواند بسيار بالا باشد. اصطلاح «لال بازى» که براى آن پيشنهاد شده چندان مناسب نمى نمايد.

خودش، امیدهایش، شادیها و دردهایش را زیر نقاب این صورت سفید کرده پنهان می‌کند تا بتواند حقایق مسخره را در ظاهر دلکی نشان بدهد.

ماسک پانتومیم به روایت‌کننده امکان می‌دهد که در پس پرده دلکی حقیقت بی‌چون و چرا را بازگو کند. بر خورد دراماتیک «عقاید يك دلک»، که واقعیت و حقیقت عشق را آشکار می‌کند، با اخلاق و سبک زندگی اجتماع بورژوا-کاتولیک زمان، موضوع رمان است.

رمان بل در عین حال یکی از قویترین داستانهای عشقی ادبیات جدید است، داستان دو انسانی که به این جهت ناکام می‌شوند که یکی از آنها به سنن و عقاید نقلی بیش از دیگری وابسته است، داستانی عشقی که در آن با احساس خصوصیت ابتدایی و سادگی عشق چشمها برای درک آنچه در اطراف است، آنچه خارج از دنیای دلک و معشوقه‌اش است، آنچه دروغ و مزورانه است و در عین حال فی‌نفسه ترحم آور، تیزتر می‌شود. «من-روایت» بودن رمان، کشش بی‌اندازه آن را به طرز غریبی عمیق می‌کند. زیرا هر کلام، هر آنچه حکایت می‌شود، هر تعمق و نظارت، هر تجربه، فوراً از حکایت محض به واقعه‌ای بی‌واسطه تبدیل می‌شود.

سبک بل در این کتاب حداکثر سادگی خود را به دست آورده است. انتقاد اجتماعی‌اش خالی از هر گونه رنگ و بوی ایدئوژیک یا دفاع ایدئولوژیک است. این انتقاد نسبت به تمام آنچه قوه تشخیص را از انسان می‌گیرد، آنچه که باید طبق آن زندگی کند، آنچه که مدعی است سعادت دو جهان را نصیب انسان می‌کند، بدبین است. و به هیچ چیز جز انسان باضعفها و سادگی‌اش اعتقاد ندارد.

وقتی به بن^۱ رسیدم، هوا تاریک شده بود، به خودم فشار آوردم نگذارم ورودم با ترتیبی بگذرد که در عرض پنج سال خانه به‌دوشی می‌گذشت و شکلی خودکار به خود گرفته بود: پله‌های ایستگاه پایین، پله‌های ایستگاه بالا، کیف سفری به کنار، بلیت قطار از جیب پالتو بیرون، کیف زیر بغل، دادن بلیت، رفتن به طرف روزنامه‌فروش، خرید روزنامه‌های عصر، خروج از ایستگاه و اشاره به يك تاکسی. پنج سال تمام تقریباً هر روز از جایی حرکت کرده‌ام و به جایی رسیده‌ام، صبحها پله‌های ایستگاه راه آهن را بالا و پایین رفته‌ام و بعد از ظهرها پله‌های ایستگاه راه آهن را پایین و بالا رفته‌ام، تاکسی صدا زده‌ام، در جیب کتم دنبال پول برای راننده تاکسی گشته‌ام، روزنامه‌های عصر را از دکه‌ها خریده‌ام و در گوشه‌ای از ضمیرم از بی‌تفاوتی حساب شده این ترتیب خودکار، کیف کرده‌ام. از وقتی ماری^۲ مرا ترک کرد، تا

1) Bonn 2) Marie